

نگاهی به «هر شب تنهایی»

می توانست خیلی خوب باشد ولی...



لیلا حاتمیان در فیلم «هر شب تنهایی»

رسول صدرعاملی به خاطر اثر ماندگار و تکرارنشده «من ترانه پانزده سال دارم»، یکی از بهترین‌های سینمای ایران است: اما...

در شماره ۶۸ ماهنامه پرسمان در مطلبی با عنوان «ابتدایی فراتر از فردین / پرسمانی در باب ماهیت سینمای دینی» که محور آن به چالش کشیدن تلقی شایع و ظاهرینانه از سینمای دینی و معناگرا بود، از فیلم «من ترانه پانزده سال دارم» به عنوان یک نمونه موفق از سینمای دینی در مقابل آثار مشهور به این نوع سینما، این گونه نام بردم: «آیا سینمای دینی، سینمایی است که در یک فیلم با مدت زمان یک ساعت و نیم - کمتر یا بیشتر - حقانیت دین را به مخاطبش ثابت کند؟ آیا اثبات وجود خدا و پیامبران و ادیان آسمانی، قله موفقیت سینما در دینی بودن است و آیا توجیه اصل دین، می‌تواند فراغ از توجیه تعلیمات و معارف آن محقق شود؟ چطور می‌شود که فیلمی همچون «من ترانه پانزده سال دارم» که پاکدامنی و معصومیت را که از اصولی‌ترین تعلیمات انبیاست، به زیبایی هرچه تمام‌تر به تصویر می‌کشد، اجتماعی است؛ ولی فیلمی همچون «یک تکه نان» که در تصویر درست نظام رفتاری متناسب با خواست دین، ناتوان است، معناگرا و دینی است؟ آیا به این دلیل که در «من ترانه پانزده سال دارم»، برهان اثبات وجود خدا و عالم‌مولود الطبیعه اقامه نشده است یا چون شخصیت

ترانه، آگاهی درستی از اصطلاحات فقهی و ظاهری دین ندارد و تنها با اتکا به دریافت فطری و ذاتی، در دادگاه می‌تواند از خود دفاع کند؟ آیا اگر شخصیت خانم کشمیری که به گمان ترانه، قرآن و شریعت می‌داند پاک و معصوم تصویر می‌شد در آن صورت می‌شد، فیلم را شایسته انصاف به صفت معناگرا دانست؟ به نظر می‌رسد که فقدان شناخت درست از دین و دیداری و تفاوت قائل نشدن میان تظاهر و عمل دینی واقعی، منشأ اصلی این نگاه رایج نادرست به مقوله دین و معنا باشد که البته اختصاصی هم به زمان ما ندارد. به طور کلی، تلقی ظاهرینانه از دین، مشکلی است که ریشه در تاریخ دارد.

حالا دیگر مشخص است با تماشای فیلمی از کارگردان همین نمونه مثال‌زدنی و موفق یعنی رسول صدرعاملی با نام «هر شب تنهایی» که اتفاقاً در دام همان تلقی ظاهرینانه از دین گرفتار است و از این بدتر، حتی قادر نیست خود را از ورطه شعار و پیام مستقیم - که اثری کاملاً معکوس دارد - بیرون بکشد، چه احساسی به آدم دست می‌دهد. نوعی سرخوردگی به خاطر مشاهده خطا و اشتباه آشکار از کسی که به دلیل عملکرد درست و سنجیده قبلی‌اش، انتظار زیادی در مخاطب خود به وجود آورده بوده و حالا نتوانسته این انتظار را برآورده کند.

«هر شب تنهایی» اثر ارزشمندی در کارنامه رسول

صدرعاملی نیست، نه چون ساختار ضعیف‌تری نسبت به دیگر آثار او دارد و یا این که به جای توجه به باطن دین به سراغ ظواهر آن رفته - که این به خودی‌خود عیب و نقصی نیست - بلکه چون مضمونی بسیار حساس و مهم یعنی زیارت حضرت امام رضا(ع) برای طلب شفا و به دنبال آن، عنایت خاص ایشان را موضوع خود قرار داده و متأسفانه نتوانسته این مضمون را در یک قالب نمایشی درست و در بستری واقعی به مخاطب بیاوراند.

در «هر شب تنهایی» این وقایع نیستند که وقایع دیگر و گفتگوها و صحنه‌ها را اقتضا دارند؛ بلکه خواست نویسنده و کارگردان و حرف و سخن آنهاست که بار بر رویدادهای نمایشی شده و از مخاطب فیلم، باور طلب می‌کند. وقتی ایدهای تا این اندازه حساس و مهم، در حد ادعا و شعار باقی می‌ماند، نه فقط تاثیرگذار نیست؛ بلکه به اندازه حساسیت و اهمیتش تاثیر معکوس خواهد داشت و این خطایی نیست که بتوان بسادگی از آن چشم پوشید.

فیلم داستان قابل حدسی دارد و متأسفانه در روند روایت قصه هیچ تدبیری برای منحرف کردن تماشاگر از پیش‌بینی اولیه‌اش اندیشیده نشده. یکی از دلایل مهم کسار شدن صحنه‌ها و کسالت‌آور بودنشان همین است. مساله ایده اولیه نیست که اتفاقاً به نظر قوی و منسجم می‌آید و قابل برای بسط و پرداخت مناسب. همه چیز پرداخت است، جزئیات. این داستان می‌توانست خیلی خوب از آب دربیاید اگر شخصیت‌ها اینقدر سطحی و عاری از پیچیدگی و عمق نبودند و درونیاتشان را با دیالوگ‌های نویسنده - به جای بستر داستانی - عیان نمی‌کردند. اگر نه در نما به‌نمای فیلم؛ بلکه دست‌کم در هر صحنه، ایده مستقلی گنجانده می‌شد که لحظه‌لحظه مخاطب را به همراهی با خود امیدوار کند و او را وارد به جای فکر کردن به این پرسش نه‌چندان دشوار که «آخرش چه می‌شود؟» به این فکر کند که «چطور به آن پایان می‌رسد؟». خیلی از فیلم‌های سینمایی امروز با همین رویکرد ساخته می‌شوند و کمتر نویسنده و کارگردانی سعی می‌کند داستان‌هایی را که بارها تعریف شده‌اند، با این تعلیق که «آخرش چه می‌شود؟» روایت کند. برای همین است که پایان خیلی از قصه‌ها را در فیلم‌های اخیر، همان ابتدا مشاهده می‌کنیم. «هر شب تنهایی» نه فقط پایان را در ابتدا نشان نمی‌دهد؛ بلکه وانمود می‌کند قصد غافلگیری تماشاگر را دارد و داستانش شنیده نشده و بکر و تازه است که البته بیشتر از هر چیز به دلیل همان کلیت محوری و عدم ایجاد انگیزه در مخاطب برای دنبال کردن داستان، در این مقصود خود ناکام است.

بعضی از گفتارهای شخصیت عطیه با بازی لیلا حاتمیان که قرار است بار شخصیت‌سازی را در فیلمنامه ایفا کند و

همین‌ها بالعکس، این مهم‌ترین شخصیت فیلم را کاملاً غیرسمپاتیک و بی‌لایه ساخته‌اند، به عنوان شاهد مثال می‌آوریم (لازم به ذکر است ترنند نویسنده بودن عطیه در فیلمنامه هم نتوانسته این گفتارهای روی تصویر را از بار شعاری‌شان خلاص کند.)

«آیا معجزه وجود دارد؟»، «همه چیز برمی‌گردد به باور ما از نشانه‌ها»، «تو باورهای رو از دست دادی. تو مردی. از الان مردی» و «احساس می‌کنید شما گم شدید نه اون». که این آخری به نوعی دربردارنده ایده ظاهراً متفاوت فیلم برای پایان‌بندی‌اش نیز هست. این که عطیه به جای این که شفا پیدا کند، خودش را پیدا می‌کند؛ اما فیلم‌چطور توانسته این معرفت نفس را باورپذیر کند و روح معنوی آستان امام هشتم(ع) را برای ما به تصویر بکشد؟ با پاره‌نه شدن عطیه هنگام ورود به حرم؟ با کلوزآپ متاثر چهره شوهر عطیه؟ با آن گفتار روی تصویر عطیه که بدون هیچ تدبیر خاص بصری می‌خواهد مساله بسیار خاصی همچون تحول شخصیتی او را به نمایش بگذارد و ادعای او را مبنی بر شناخت و پیدا کردن خود، به ما بقبولاند؟

از اینها که بگذریم، فیلم ضعف‌های دیگری هم دارد که چون محور بحث ما در اینجا تحلیل همه جنبه‌های ساختاری فیلم نیست، به ذکر فهرست‌وار آنها بسنده می‌کنیم: «تکیه نامناسب بر اشک و گریه و وجوه احساسی، بدون تأکید بر انگیزش‌ها و چراغ‌های پیش روی این واکنش‌ها»، «کارگردانی نامناسب صحنه سردرد عطیه که موسیقی موزارت هم نمی‌تواند ضعف‌های بازی، اندازه نما، زاویه دوربین و تدوین آن را جبران کند»، «صحنه گفتگو در رستوران و تدبیر کلیشه‌ای یک تماس ناپه‌نگام تلفنی در لحظه شادی و خنده که مثل همه نمونه‌های مشابه در یک لحظه شادی را به ناراحتی و غم تبدیل می‌کند»، «بازی‌های بظاهر خوب، اما بواقع اغراق‌آمیز»، «عنوان فیلم که خود به‌تنهایی دربردارنده ادعا و پیام شعارانه و نه شاعرانه است»، «بیش از حد کسار شدن صحنه‌های مربوط به دختر خردسال گمشده که بسیار بیشتر از ظرفیت اصل ایده، زمان فیلم را به خود اختصاص داده است»، «نگاه عطیه در پایان داستان به دوربین و نشان دادن عکس خودش و دختر خردسال به مخاطب که گذشته از گنگ بودن هدف و انگیزه فیلمساز از آن، از جنس لحن روایت غالب در فیلم هم نیست» و بالاخره مهم‌تر از همه، عدم جذابیت فیلم برای تماشاگر و کسالت‌بار بودن آن که خوشبختانه صدرعاملی در جلسه پرسش و پاسخ بعد از فیلم برخلاف کامبوزیا پرتوی، دست‌کم امکان آن را منکر نشد و از کسانی که نتوانسته‌اند با اثر او همراه شوند، متواضعانه عذرخواهی نمود.

درباره «بیست» به کارگردانی عبدالرضا کاهانی دست کم بی ادعا

وضعیت فیلم‌های سینمایی ایرانی جشنواره امسال تا به روز سوم در سینما فلسطین کاملاً ناامیدکننده بود. فیلم‌ها نه فقط خوب نبودند بلکه مخاطب را آزار می‌دادند و تماشاگر را حتی در حین تماشا به واکنش مخالف و می‌داشتند. «بیست» اما این‌طور نبود. وجه مشترک هر ۳ فیلم ایرانی که تا قبل از «بیست» اکران شدند یعنی «هر شب تنهایی»، «وقتی همه خوابیم» و «سوپرستار» پرتویی و پیام دهی و حرف‌های مثلاً بزرگ زدن بود اما «بیست» اگرچه چندان تکان‌دهنده و خاص و قوی نبود اما دست‌کم بی‌ادعا بود. نمی‌خواست حرف‌های مهم بزند و تحول ایجاد کند و از موضع بالا مخاطب را نصیحت و برایش تعیین تکلیف کند. عبدالرضا کاهانی کارگردان جوان «بیست» در این فیلم به جای این‌که برای تئوری‌های فکری شخصی داستان‌سازی کند، سعی کرده بود تا آنجا که می‌شود بدون ادعا، با دقت بالا و توجه قابل تحسین به جزئیات، داستان‌سرایی کند. تفاوت داستان‌سازی و داستان‌سرایی مثل تفاوت شعر یافتنی و شعر بافتنی است. شعر یافتنی یک کار مهارتی و دست بالا فکری صرف است و کاملاً اکتسابی. عشق و ذوق و شایستگی ذاتی در آن نقشی ندارد. اما شعر سرودن یا شعر یافتنی کار هر کسی نیست. احساس ناب می‌خواهد، سلیقه خوب، قریحه زیبا و از همه مهم‌تر عشق. آموختنی نیست. شهودی است؛ کشف کردنی و رسیدنی. یا همان وصولی.

خیلی از صحنه‌های فیلم می‌توانستند از این‌که هستند بهتر باشند یعنی در واقع فیلم آن اندازه قدرتمند نیست که بتوانیم ادعا کنیم هر چیزی همان طور است که باید باشد و همه چیز سر جای خودش است. اما با این وجود هیچ چیز هم آن طور اشتباه کار نشده که آذیت کند و به دل ننشیند. «بیست» فیلم ساده و خوبی است و در بعضی از صحنه‌ها خیلی سرحال و بازمز. آن هم به بهانه‌های

خیلی ساده مثل یک جاقلمی یا یک لیوان که چند میلی‌متر جابه‌جا شدنشان اعصاب سلیمانی (پرویز پرستویی)، صاحب تالار پذیرایی را به هم می‌ریزد و عصبانیت بازمزه‌اش به بهترین وجه، اسباب خنده تماشاگر را فراهم می‌آورد.

«بیست» همان‌طور که کاهانی در مصاحبه‌اش گفته بود قصد ستاره‌سازی ندارد. حتی به نظر می‌رسد از این هم فراتر، قصد قهرمان‌سازی هم ندارد. این یکی از مهم‌ترین نقاط قوت فیلم است. نه این‌که ستاره‌سازی و قهرمان‌سازی از اصل و اساس اشتباه باشد و عیب و نقص؛ بلکه چون این داستان باید همین‌طور



روایت می‌شد. لطف این جمع صمیمی و خودمانی که همه یک درد مشترک دارند (از کار بیگار نشدن) با هم و در یک سطح بودنشان است نه این‌که یکی از بقیه بهتر باشد و مهم‌تر و خوش‌رنگین‌تر. قهرمان این قصه همان صمیمیت حاکم بر فضای سخت و غمبار و پر از اضطراب و درد کارگری است و همان امید مشترک به اتفاقی که در طول آن بیست روز می‌بایست رخ دهد تا این خانواده دوست‌داشتنی از هم نپاشد و پایدار بماند. جالب است که شخصیت‌ها همه تقریباً به یک اندازه سمپاتیک هستند و تقریباً همه‌شان را به یک اندازه دوست داریم.

از هیچ کدام هم بمان نمی‌آید و هیچ کدام قرار نیست نقش ضد قهرمان را بازی کنند تا در نتیجه کشمکش دیگران با او داستان پیش برود و آخر سر یک طرف بر طرف دیگر پیروز شود. همان رئیس سوساسی و عبوس و بیماری که با تردیدش نسبت به ادامه دادن کار در تالار، همه را نگران کرد و گره داستان را به وجود آورد، خودش هم در پایان با تردیدش نسبت به فروش تالار، همه را از نگرانی در می‌آورد و گره را می‌گشاید. حتی قضیه ازدواج فیروزه و بیژن هم که یکی از عوامل مؤثر در تصمیم نهایی سلیمانی است، با از خودگذشتگی خود او و دروغی که به فیروزه می‌گوید (این که دلش پیش او نیست)، قطعی می‌شود و به سرانجام می‌رسد. با این حال باز هم نمی‌توان گفت شخصیت اصلی داستان با همان قهرمان آن سلیمانی است. او هم مثل بقیه است و در کنار آنها؛ منتها به دلیل جایگاه ریاستش بیشتر مرکز توجه قرار گرفته است.

یکی دیگر از محاسن فیلم، عنوان آن است. معلوم نیست چرا خیلی‌ها فکر می‌کنند اگر اسم فیلمشان دهان پرکن، عجیب و غریب، خاص، پیچیده و یا شاعرانه باشد بهتر می‌توانند تأثیرگذار باشند. در حالی که قضیه کاملاً برعکس است. هر چه عنوان ساده‌تر باشد انتظار کمتری در مخاطب ایجاد می‌کند و خیال او را هم از این بابت راحت می‌کند که نیامده سینما که نصیحت و موعظه بشود، متأثر شود و یا حرف‌های گنده - نه بزرگ - بشنود. بهترین کارگردان‌های دنیا وقتی در مورد پیام یک صحنه از فیلم‌شان هم سؤال می‌شود طفره می‌روند و خود را به نادانی می‌زنند چه برسد به این‌که بخواهند خودشان پیش‌دستی کنند و با انتخاب عنوان‌های پرادها قبل از تماشای فیلم برای مخاطب‌شان پیش‌زمینه ایجاد کنند و او را به بدترین شکل ممکن با اثر خود مواجه سازند. عبدالرضا کاهانی، کارگردان جوان و خوش ذوق ما این آموزه را خوب یاد گرفته و به کار بسته است. وقتی از او درباره عنوان فیلمش پرسیدند گفت: «اسم‌های پیچیده دوست ندارم انتخاب کنم. چون ۲۰ روز زمان بود، بیست را انتخاب کردم.»

آزاد جعفری